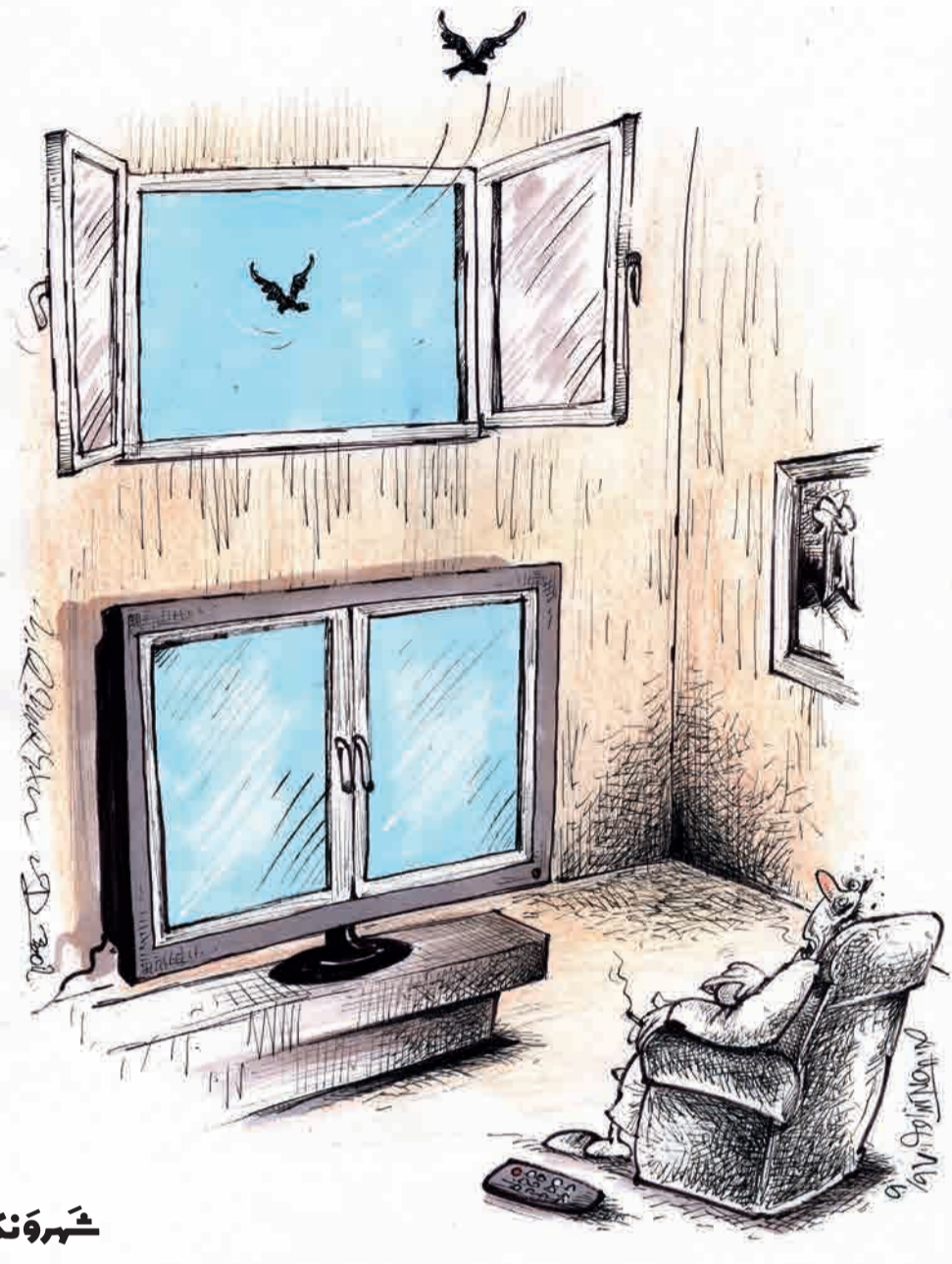


تماشاخانه

محمد رضا میر شاهولد | کار نویسند | hotpen77@yahoo.com



تلویزیون و جریبان آزاد اطلاع رسانی



شهروند



ساخت یک مال (برج تجاری) جلوی ادامه خط ۳ متروی تهران را گرفته است

یک صدای ناشناس: یه بار دیگه مترو تون بیاد توی برج ما پاره اش می کنم

- ◀ قالیباف: مال چیه؟ من فقط یه پاترول داشتم
- ◀ یک کار شناس: مال مهمتر است یا مترو؟ من از شما می پرسم
- ◀ کار شناس اخبار: مترو اگر با دقت حرکت کند مالی نمی شود
- ◀ صدا و سیما: شما تو پایتخت مال می سازید ما مال پایتخت!
- ◀ مومیایی: صاحبقرانیه رو چرا ترک زدید نامردا؟

#شهر_گازانبری #شهروند

محققان در یافتند هوای آلوده افراد را فراموشکار و تنبل می کند

یک مسؤل:

یادم رفت چی می خواستم بگم!

- ◀ محققان: دیدید مسؤلان گناهی ندارند!
- ◀ هوای تهران: ببینم این محققان کاری می کنند که
- ◀ من رو به عنوان سلطان همه مشکلات دستگیر کنند یا نه!
- ◀ ابرهای باران زا: بذار بدهر وقت ما او مدیم قول بدید!

#دلیش_یافت_شد #مرسی_محققان #شهروند

خاطرات ترامپ

بازیگر پر نور و مرد پیتزا فروش



سوشیانس شجاعی فرد
طنز نویس

دوشنبه سوم دسامبر المسمای ۲۰۱۸: جلیقه زردها در فرانسه دارند فریاد می زنند دونالد ترامپ قهرمان امشبو اینجا بمان! در همه خیابان های پاریس شعارهایی را می دهند که من می گفتم. فرانسوی ها می خواهند من رئیس جمهورشان بشوم، نه هیلاری، نه مکرون! همه شهروندان فرانسه خواهان پیوستن به آمریکا هستند و این رو توی شعارهاشون میگن! البته این که من از زبان فرانسوی سر در نیارم هم در این موضوع دخیله!

چهارشنبه: بالاخره یک جا برنده شدم و اون بازیگر پر نور نشست سر جاش! از قدیم گفته اند با این جماعت هم دهن نشوید که پرسرو صدا هستند! آفرین به اون قاضی شما که این خانم رو محکوم کرد، باید پرونده روسیه و فرمان مهاجرتی و خاشقچی رو بدیم به این قاضی!

جمعه: یک مشت نماینده گستاخ دنبال استیضاح من هستند! اینها که پنجاه درصدشان دنبال سرنگون کردن من هستند و ۵۰ درصد دیگرشان با کیف انگلیسی آمده اند و ۲۰ درصد باقیمانده شان هم چرتی و خمار هستند، می خواهند من را استیضاح کنند!

دوشنبه: یکی از بچه های کاخ پیشنهاد خوبی داده! گفته به بچه های ایرانی که گرین کارت دارند، کارت قرمز بدیم و بپردازیم بیرون! ایدماش رو دوست داشتیم! من هم فکر کنم وقتشه که اینها مبارزه علیه امپریالیسم جهانی رو داخل کشور خودشون ادامه بدهند و با یارانه ماهی ۴ دلار روزگار بگذرانند!

چهارشنبه: گوگل احمق است! بی تربیت ها یک کاری کرده اند وقتی کلمه احمق را گوگل می کنی، عکس من و عکس آن زن پرسرو صدا و بن سلمان و هیلاری و ملانیا می آید! گوگل، تو یک دروغگویی! باید با ایرانی ها صحبت کنم سیستم فیلترینگشون رو بهمون قرض بدهند! یا شاید هم باید رئیس گوگل را بفرستم کنسولگری عربستان دنبال یک کاری!

یکشنبه: ملانیا با بچه ها رفته خرید کریسمس. هی پیامک خرج کردنشون میاد و انگار گوشت تنم رو جدا می کنند! شام نداشتیم! اوادمم برم ببینم بچه های کاخ شامی چیزی دارند یا نه که دیدم یه پیتزایی آمده دم در با ۱۷ تا جعبه پیتزای بزرگ و چند تا سالاد و سیبزمینی و نوشابه فمیلی! گفتم این چیه این چی چیه؟! گفت اینجا مگه پلاک ۱۶۰۰ خیابون پنسیلوانیا نیست؟ گفتم آره فک کنم، گفت شما مگه آقای ترامپ نیستید؟ گفتم جدیداً بهم میگویند مستر پریزدنت، ولی آره خودمم. گفت خب سفارش داده بودید دیگه. کارتتون رو لطف می کنید؟! اینجا بود که فهمیدم ترامپ که یک عمر در پاچه عربستان و بحرین و امارات و اروپا می کرد، دیدی کارمندانش چگونه در پاچه اش کردند؟!

زیر گذر

رنگ سال ۱۹۸۸: بهزاد برخوردار یزدی | هرسال این موقع که میشه من همت توی دستشویی ام، به عنوان کسی که به همه چی کار داره و باید تو همه چی نظر بده، آنچنان دچار استرس میشم که یه استکان آب می خورم ده بار باید برم دستشویی. دلیل استرسم رنگ ساله این که ما چه رنگی را به عنوان رنگ سال جدید خورشیدی انتخاب کنیم؟! هرسال این خارجی های نامرد شروع سالشون را امیندازن زودتر از سال جدید ما و خب زودتر رنگ سالشون رو انتخاب و گزینه های ما رو محدود می کنن! همش تقصیر اوناست همه مشکلات! انتخاب رنگ سال کار سختیه چون تقریباً هر رنگی را انتخاب کنی یه گیر و گرفتنی پیدا می کنه. بگی ابی آسمونی میکن با این همه آلودگی کدوم

شهر کشور آسمون آبی داره؟ بگی سبزه چمنی میکن تو این کم آبی اسم چمن نیارا! بگی سبز مغز پسته ای میکن با این قیمت ها اکثر مردم پوست پسته هم نمیتونن بخرن! بگی مشکی میکن میخوای سیاه نمایی کنی! بگی قهوه ای میکن بی ادب! بگی سفید میکن مگه تور عروسیه؟! می بینید که چقدر پیچیده است! اما تا من هستم نگران نباشید. پیشنهاد من برای رنگ سال آینده خورشیدی رنگ پوست پیازیه! از طرفی با توجه به قیمت ها، پیاز احتمالاً نقش باز هم بیشتری توی سفره مون خواهد داشت و از طرف دیگه لباس رنگیاب اثر شست و شو و استفاده زیاد کم کم خودشون پوست پیازی میشن و دیگه توی این وضع اقتصادی نیازی به خرید لباس نونیست.

کوجه اول

تبدیل زباله به برق | داود نجفی | چیزی که بام را به آینده من امیدوار کرده بود، این بود که من مثل ادیسون و یک سری دیگه از دانشمندان تاپیک سنی خنگ بودم. چیزی هم که خودم را نگران کرده بود، این بود که فهمیدم آنها فقط تا یک سنی خنگ بوده اند. با این حال هیچ وقت اجازه ندادم پدرم سن باهوش شدن آنها را بفرمده. برای این که دل گرمش کنم، به او قول داده بودم بالاخره یک روز مثل زاپنی ها از زباله برق تولید کنم. بنده خدا خیلی ذوق دیدن آن روز را داشت. برای همین شروع کردم به تحقیق و آزمایش. حتی برای خودم یک آزمایشگاه کوچک هم درست کردم. بعضی وقتها با این که نیتشان خیر است ولی کلمات درست سر جای خودشان قرار نمی گیرند و من به جای این که زباله برق تولید کنم، با یکی دوتا انفجار مثل برق همه چیز را به زباله تبدیل کردم. البته این زباله هایی که من درست کردم، می توانند در آینده تبدیل به برق های خوبی شوند.



تقاطع غیر هم سطح

زندگی من و ظرف های نشسته غذا

درون بشقاب هر دوتای شان به این نتیجه رسیدم که احتمالاً برای بار اول بوده که با هم بیرون آماده اند، هیچ کدام این ریسک را قبول نکرده بودند که با گوجه و بروند و پوستش را بکنند؛ میادا درست و حسابی از پس این کار برنیايند. دختر خوب به گوشت ها دندان زده بود. انگار ترسیده بود پسر فکر کند گوشت نخورده است. مقدار زیادی دستمال کاغذی مصرف کرده بودند. احتمالاً می خواستند به هم نشان دهند که به بهداشت و نظافت خیلی اهمیت می دهند. سالاد را بی سس خورده بودند؛ باید به هم نشان می دادند که چقدر به سلامتی و تناسب اندام شان اهمیت می دهند. دفعه بعد احتمالاً پسر کوبیده می خورد و برای دختر کباب برگ سفارش می دهد. دفعه بعدتر، پسر قرمه سبزی و دختر جوجه. این اتفاق سال ها بود که توی رستوران تکرار می شد و فقط من می دانستم که این آدم ها به تدریج جذابیت شان را برای هم از دست می دهند و دست آخر، با چهار تا تخم مرغ رابطه شان را تمام می کنند. بشقاب های بعدی، ته مانده ماهیچه و میرزا قاسمی بود. این را تا به حال تحلیل نکرده ام. بروم سراغش، ببینم چه چیزی ازش درمی آید.

زندگی منو داری ازم می گیری... رسیدم محل کارم. ظرفشور یک رستوران بودم. کارم را دوست داشتم. کلاز همان اول از رخوت و یک جا ایستادن و تکرار کارهای تکراری لذت می بردم. حال و حوصله این که بخواهم از ظرفیت مغز و باقی استعدادها هم استفاده کنم را نداشتم. برای من بهترین شغل دنیا همین بود که بدون حرکت توی نیم متر جا و ایسمم و در همین حین که دارم استخوان های چرب و چیلی شیشلیک را از توی بشقاب داخل سطل آشغال خالی می کنم، به این فکر کنم که این بشقاب غذا مال چه کسی است؟ آن روز، از نوع به دندان کشیدن شیشلیک ها این طور برمی آمد که این قطعات بی نوازی گوشت توسط یک دختر جوان غیب شده است. بشقابی که دقیقاً روی همین بشقاب قرار گرفته بود، هم مال یک پسر بود. بدبخت برای دختر شیشلیک خریده بود و خودش به هوای این که رژیم دارد و پرهیز می کند، جوجه کباب خریده بود. بینوا انگار با آخرین مساعده ای که می توانسته تا قبل از سر برج بگیرد، دختر را میهمان کرده بود. بلیش هم احتمالاً آمده منوی رستوران را چک کرده که حساب و کتاب جیبش را بکند. از سالم بودن گوجه های

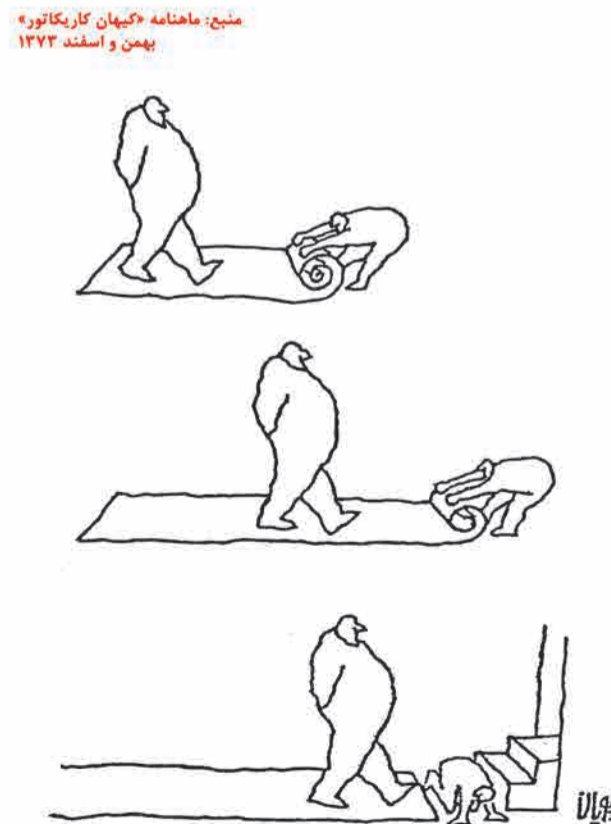


شهاب نبوی
طنز نویس

به مامان گفته بودم هر وقت صبح ها برای بیدار شدن از خواب، تنبلی کردم، کمی جیغ و داد راه بیندازد تا بتراسم و بیدار شوم. بعد از مدتی به این قضیه عادت کردم و هر روز تا مامان نمی آمد و داد و بیداد نمی کردم، بلند نمی شدم. یعنی هر روز صبح صدای داد و بیداد ما محله را برمی داشت و خیلی وقتها کار به وساطت همسایه ها می کشید. حتی یکی دوبار هم کلانتری دستگیرمان کرد و از من تعهد گرفت که هر روز رأس ساعت بیدار شوم و از مامان هم تعهد گرفتم که با مهربانی و عطف و بیشتری فرزند دلیندش را بیدار کند. آن روز قبل از بلند شدن مامان، بیدار شدم و از خانه بیرون زدم. وسط راه، توی اتوبوس، در حالی که سرم زیر بغل پر بوی یک پیرمرد بود و پایم وسط ستون فقرات یک پیرمرد دیگر، مامان زنگ زد و گفت: «کدوم گوری رفتی؟ با چه اجازه ای رفتی؟ مگه من مسخره توام؟ با کلی ذوق و شوق بیدار شدم که با هم دعوا کنیم. الهی داغت به دل عمه ات بمونه که تنها دلخوشی های

شهر فرنگ

جواد بویان | کار نویسند



شهروند